



آن که مسلح بود به چشم مامانم و قلب داداشم تیر زد!

شهیدان علیرضا سرایداران، آرشام سرایداران و زهره اسماعیلی

می‌کنم و می‌گویم شاید او چند سال پیش باید شهید می‌شد اما تقدیر شهادت برای ایشان اینطور رقم خورد که بعد از سال‌ها به شیراز برگردند و در جوار اهل بیت(ع) به شهادت برسند و مزارشان در حرم احمدین موسی(ع) باشد. علیرضا در دوران دفاع مقدس در جبهه حضور داشت و بعد از آن هم مجاهدات‌های زیادی از خود نشان داد. علیرضا روی توپ‌های جنگی که خراب می‌شد کار می‌کرد. از تخصصش بالاتر می‌کرد، اما مانند تا اینکه اینجاء و در شاهچراغ به شهادت برسد. این خواست خدا بود که او بماند هر چه می‌تواند خدمت کند. خدا خواست بماند تا زمانش برسد و مزد زیبایی از خدا بگیرد. خودم در جنگ بودم، نمی‌دانم عاقبت چه می‌شود، اما ایشان را ملاحظه کنید، خدا آنقدر دوستی داشت که این طور قسمتش کرد. همه همکارانش از شهادتش ناراحت شدند اما او لایق بهترین‌ها بود. خیلی در محل کارش زحمت می‌کشید. خداوند بهترین‌ها را به او و خانواده‌اش داد و فقط آر تین ماند که خواهرش تنها نماند. آر تین هم در این حادثه از ناحیه دست مجروح شد. من تا جان داشته باشم، مانند بچه خودم از امانت‌های خواهرم نگهداری می‌کنم.»

تقدیریم به رهبرم سیدعلی خامنه‌ای

عباس اسماعیلی در ادامه می‌گوید: «ما مردم یک خانواده هستیم به نام ایران. همه ملت ایران خانواده آر تین هستند. ما شهدای مان را تقدیم امام عصر(عج) و رهبر عزیزمان سیدعلی خامنه‌ای کرده‌ایم. من به رهبر خودم از امانت‌های عزیزان را تسلیت می‌گویم. خواهرم زهره جوان بود.»

ایشان ۲۳ سال داشت، پسرش آرشام سنی نداشت. این خون‌ها پای درخت اسلام ریخته شد. این درخت اسلام باید با خون شهدای ما آبیاری شود. ما مسلمان و شیعه هستیم و دشمن زیاد داریم. انگلستان، اسرائیل، آمریکا و عربستان سعودی خبیث دشمنان ما هستند و ما مردم ایران باید همه همبستگی داشته باشیم. امروز این اتفاق برای خانواده من افتاد و من از خدا می‌خواهم برای خانواده‌های دیگر پیش نیاید. ما در وضعیت حساسی قرار گرفته‌ایم و باید در کنار خوشحال بود. خواهرم زهره را به من گفت: داداش ممنونم که این روز پر خاطره را برای ما رقم زدی و باعث شدی حال و هوای مان عوض شود. حالا که خاطرات مان را مرور می‌کنم، یاد آرشام و بچه‌ها می‌افتد، دلم می‌سوزد.»

رزم در جبهه و شهادت در شاهچراغ

عباس اسماعیلی از سهم شهادت خانواده سرایداران و مجاهدت شهید علیرضا سرایداران می‌گوید: «من خوب می‌دانم که شهادت رزق هر کسی نمی‌شود. علیرضا دامادمان در شرایط سختی در دریا خدمت می‌کرد و قطعاً لایق شهادت بود. این روزها با خودم مرور



تیر زد و بعد هم پدرم... همه اینها را آر تین جلوی چشمانش دیده بود. صحبت‌های دکتر را که شنیدم، متوجه شهادت خواهرم، دامادمان و آرشام شدم. به خانواده‌ام گفتم: دیگر دنبال‌شان نگردیم، آنها به شهادت رسیده‌اند.»

مشتاق شهادت

عباس اسماعیلی می‌گوید: «وقتی خبر شهادت خواهرم را شنیدم، به یاد صحبت‌هایش در مورد شهادت و حاج قاسم افتادم. زهره حاج قاسم سلیمانی را خیلی دوست داشت. زمانی که خبر شهادت حاج قاسم را شنیدم، به من گفت: داداش دیدی حاج قاسم چطور شهید شد؟! یعنی می‌شود من هم شهید شوم؟ می‌شود من هم مانند حاج قاسم شهید شوم. این را بارها به زبان آورد. خواهرم مهربان بود و لیخند به لب داشت و بار و بار حیه باز با همه صحبت می‌کرد و همیشه دست به خیر بود. در این یک سالی که به شیراز آمده بود، با همه همسایه‌هایش ارتباط خوبی گرفته بود.»

جشن عروسی فاطمه!

او در ادامه می‌گوید: «خواهرم و بچه‌ها هر پنج‌شنبه به زیارت حرم احمدین موسی(ع) می‌رفتند، اما این هفته تقدیر این طور رقم خورد که چهارشنبه در آنجا باشند. خواهرم چهارشنبه به زیارت رفت تا برای تهیه وسایل و آماده‌سازی مراسم عروسی دخترشان که در آبان ماه بود به تهران برود. دختر ایشان فاطمه ۲۱ سال دارد که در بهمن ۱۴۰۰ عقد کرد و قرار بود ۱۲ آبان ماه جشن عروسی بگیرد که اینطور شد. خواهرم و بچه‌ها خودشان را به پشت اسپیلت می‌رسانند که متأسفانه فرد تروریست چند مرتبه به سمت آنها شلیک می‌کند.»

یک روز پر خاطره

وقتی خانواده خواهرم به شیراز آمدند، من و همسرمان ناچار آماده کردیم و به خانه‌شان رفتیم. خواهرهایم هم به کمک‌شان آمدند تا

دکتر که از اتاق عمل بیرون آمد، به من گفت: من از آر تین سؤال کردم که همراه چه کسانی به زیارت رفته بودی؟ گفت: همراه با مادر و پدرم و داداشم آرشام. آن آقای مسلح آمد به چشم مامانم، به قلب داداشم و سینه‌اش تیر زد و بعد هم پدرم... همه اینها را آر تین جلوی چشمانش دیده بود

تخت بیمارستان بود. دستانت مجروح و پانسمان شده بود. با تعجب پرسیدم: آر تین؟! گفت: بله گفتم؛ خواهر من که پنج‌شنبه‌ها به زیارت شاهچراغ می‌رفت؟ سریع گوشی همراه را برداشتم و با شماره خواهرم و دامادمان تماس گرفتم که پاسخ نمی‌دادند. گفتم: یا ابوالفضل(ع) شک تکنید برای اینها اتفاقی افتاده؟ سریع راه افتادم و رفتم سمت بیمارستان. تا ساعت ۵ صبح در بیمارستان‌ها به دنبال وضعیت خواهر و دامادمان بودیم. وقتی به بیمارستانی که آر تین در آن بستری شده بود رسیدیم، او را به اتاق عمل برده بودند. بیمارستان آسمی زخمی‌ها را نوشته بود اما نام خواهرم، دامادمان و آرشام در میان‌شان نبود. پشت در اتاق عمل منتظر آر تین شدم. دکتر که از اتاق عمل بیرون آمد، به من گفت: شما چه نسبتی با آر تین دارید؟! گفتم دایی ایشان هستم. من را کنار کشید و گفت: من از آر تین سؤال کردم که همراه چه کسانی به زیارت رفته بودی؟ گفت: همراه با مادر و پدرم و داداشم آرشام. آن آقای مسلح آمد به چشم مامانم، به قلب داداشم و سینه‌اش

عباس اسماعیلی دایی آر تین و آرشام سرایداران است. دو کودکی که همراه با پدرشان علیرضا سرایداران و مادرشان زهره اسماعیلی به حرم شاهچراغ رفته بودند و کمی بعد نام‌شان در لیست شهدا و جانبازان این حادثه تروریستی تکفیری ثبت شد. حالا روی روزهای زندگی تا شهادت این خانواده، عباس اسماعیلی برادر شهیده زهره اسماعیلی است؛ مادری که تا آخرین لحظات بچه‌هایش را در آغوش کشید اما سقاوت تکفیری اجازه نداد و شهادت قسمت این خانواده شد. عباس اسماعیلی از داماد خانواده، شهید علیرضا سرایداران می‌گوید: «علیرضا در نیروی دریایی ارتش خدمت می‌کرد. او همیشه در مأموریت بود. سال‌ها در بندرعباس زندگی کرد و محل کارشان هم آنجا بود. او و خانواده‌اش حدود یک سال پیش به شیراز مهاجرت کردند. علیرضا در تنب کوچک، تنب بزرگ، ابوموسی و باب‌المندب مأموریت‌های زیادی انجام داد. اکثراً در مأموریت بود و بارها با دزدان دریایی مبارزه کرد. شهید سرایداران در تمام سال‌های خدمتش با تمام وجود مجاهدت کرد و در حرفه‌اش تخصص داشت. گرمای هوا و سردی دما مانع خدمات و اخلاصش در کار نمی‌شد.» او در ادامه می‌گوید: «علیرضا ۴۶ سال داشت. مردی صبور، آرام و خوش‌خورد بود. بسیار پرکار و پرانرژی. او بچه‌ها را خیلی دوست داشت. همیشه پیگیر بچه‌هایش بود که به یک جایی برسند و بتوانند به کشورشان خدمتی کنند.»

خواهرم زهره...

بعد از علیرضا سراغ شهید دوم خانه می‌رویم. برادرانه‌های عباس اسماعیلی شنیدنی است. او می‌گوید: «ما یک خانواده مذهبی هستیم و به این انقلاب و نظام پایبندیم. خانواده ما پیش از این هم شهید و جانباز داده بود. من در دوران دفاع مقدس در جبهه حضور داشتم و بازنشسته ارتش جمهوری اسلامی هستم. خواهرم زهره با یک فرد نظامی ازدواج کرده بود. او در نبود همسرش در خانه هم پدر بود و هم مادر. زهره نبودن‌های همسرش را به خوبی جبران می‌کرد. بسیار تلاش می‌کرد و تأکید زیادی روی تحصیل بچه‌هایش داشت.»

آر شام و شهادت

شهادت خیلی زود سراغ آرشام آمد. پسر ۱۲ ساله این خانواده در آن حادثه در کنار پدر و مادرش به شهادت رسید. آرشام داستان نویس بود. دستنوشته و دلتوشته‌های زیبایی از او باقی مانده است. عباس اسماعیلی دایی شهید می‌گوید: «بعد از شهادت آرشام معلم‌ها و مدیر مدرسه به منزل ما آمدند. آرام و قرار نداشتند و تا بی‌ای می‌کردند. معلمش می‌گفت: آرشام دست راست من بود. بچه‌های کلاس و مدرسه صندلی آرشام را که این روزها خالی است، گلباران کرده‌اند.»

شبکه خبر...

عباس اسماعیلی در ادامه می‌گوید: «حدود ساعت ۶ عصر بود. در خانه نشسته بودم و تلویزیون نگاه می‌کردم که متوجه زهره نویس شبکه خبر شدم که نوشته بود: در پی حمله تروریستی به شاهچراغ حدود ۱۳ نفر شهید و تعدادی هم زخمی شده‌اند. همسرم کنار من نشسته بود. همان جا گفتم: ای کاش من هم آنجا بودم و جزو این ۱۳ شهید بودم. همسرم رو به من کرد و گفت: دور از جان، گفتم نه دور از جان نگاه! بین اینها چه مقامی داشتند و در کجا به شهادت رسیدند، بهترین محل در کنار حرم احمدین موسی(ع) در جوار برادر امام رضا(ع) در آن مکان مقدس به خون خود غلتیدند. چه افتخاری بالاتر از این؟! یک ساعتی از این صحبت‌های ما گذشت که همسر برادرم با ما تماس گرفت و گفت: ما آر تین را در تلویزیون دیدیم که روی